

داستان‌های فکری

برای کودکان ایرانی (۱)

ویرایش دوم

دکتر رضاعلی نوروزی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

دکتر منیره عابدی درچه

نگین درخشنده



پارسیا

کبوتر بی صبر

روزی روزگاری، یک جفت کبوتر با هم زندگی می کردند. آنها در گوشه‌ی کشتزاری در پای درختی خانه ساخته بودند و زندگی خوبی داشتند. در یکی از روزهای فصل بهار که بارندگی زیاد بود، خانم کبوتر گفت: «بیا جای بهتری پیدا کنیم، این خانه خیلی مرطوب است.» اما آقای کبوتر گفت: «حالا تابستان نزدیک است و هوا کم کم خشک می شود. تازه ساختن خانه‌ای به این بزرگی که انبار هم داشته باشد، وقت زیادی می برد و مشکل است.»

برای همین کبوترها تصمیم گرفتند همان جا بمانند. بالاخره تابستان از راه رسید و صحرا و کشتزارها، پر از گندم، برنج و حبوبات شد. کبوترها هر روز بعد از خوردن غذا مقداری هم برای زمستان ذخیره می کردند. تا این که انبارشان از دانه‌های نم دار و برنج‌های تازه لبریز شد. هر دو از ذخیره‌ی خود راضی و خوشحال بودند. مدتی گذشت و آنها به انبار سر نزدند. تا این که تابستان هم به پایان رسید و دانه در صحرا کم شد.

